

با سمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۹۵۷۸

رده‌بندی دیویی: ۱۳۱۶ الف ۶۷۷ ن ۱۷۰ مرجع ☐

سرشناسه: نوائی نبیل الدوله، میرزا آقاخان بن اسدالله

عنوان قراردادی:

عنوان: اخلاق مظفری

شرح پدیدآور:

کاتب: مرتضی بن عباس حسینی تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: مطبعه سید مرتضی تاریخ نشر: ۱۳۱۶ ق

صفحه شمار: ۸۰ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۶٫۵ × ۱۰ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: حاج عماد فهرستی تاریخ ثبت: تیر ۱۳۱۰

یادداشتها: ۱. نویسنده که خود در دوره مظفرالدین شاه می زیسته
، اهتمام به جمع آوری ضرب المثل های رایج و عامیانه مردم خود کرده است.

موضوع(ها):

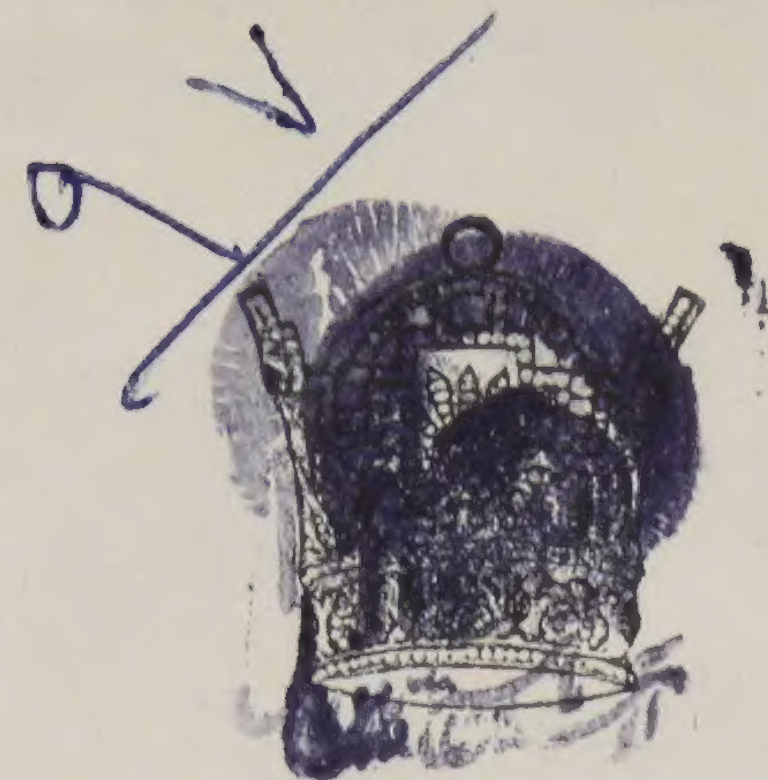
۱. اخلاق

۲. ضرب المثل های ایرانی

شناسه(های) افزوده: الف. حسینی، مرتضی بن عباس، کاتب.
ب. عماد فهرستی، محمد مهدی، واقف. ج. عنوان.

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستگاری: بهمن ۸۷





هو العلیم

کتاب اخلاق مظفری

از تالیفات

جناب جلالتمآب آقا میرزا آقاخان

نوابی نبیل الدوله نایب اول وزارت جلیله

امور خارجه متخلص بعاشق بسعی و اهتمام

جناب قدسی

نصاب آقا سید محمد علی شیرازی در مطبعه سلاله دودمان

مصطفوی آقا سید مرتضی سید آقا میرزا حسن

فی شهر رجب المرجب ۱۳۱۶

کتاب اخلاق مظفری

بسم الله الرحمن الرحیم



الحمد لله الذی اوضح لنا سبیل الرشد و الفلاح وهدانا الی طریق السداد و الصلاح وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله جل ثنائه وتقدست اسمائه ضلت فی ادراک معرفته اوهام العارفین وزلت فی شوارع عبودیته اقدام السالکین

کیفیة المرء لیس المرء یدرکها | فکیف کیفیة الجبار فی القدم
وهو الذی ابدع الاشیاء مبتدعا | فکیف یدرکه مستحدث النسم

نبرد کس بکنه ذاتش راه | نه کسی از حقیقتش آگاه
متحیر عقول در صفتش | فکر عاجز ز حد معرفتش

درهمه وزهمه برون است او | نشناسد کسی که چون است او
هرچه خواهندش دید کورترند | هرچه خواهندش یافت دورترند
فلسفی خواست تا باستدلال | بار یابد ببارگاه جلال
باوجودش دلیل باطل ماند | قدمی ناسهاده در گل ماند
ذاتش از چون و چند برتر و نیست | زانچه گوئی تعالی اش افزونست
برتر از هرچه برزبان آید | بیشتر زانچه در گمان آید

آنجاکه خواجه عالم و پیغمبر خاتم پیشوای رسل و رهنمای سبل خلاصهٔ کاینات و برگزیدهٔ موجودات قدوهٔ صفیا و قاید انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که ذرات کاینات بنور هدایت او مهتدیند و عقول و افهام خلق در دبستان ارشاد او مبتدی باشنبا کمال عجز و اعتذار تمسک جوید و ما عرفناک حق معرفتک گوید مارا که در وادی ضلالت وامانده ایم و از دفتر معرفت حرفی ناخوانده چه حد آنست که در ذات واجب الوجود

سخن رانیم و در کشف حقیقت او تحقیق و تفکر جایز شماریم
تعالی شأنه عما یقولون صلوات و تحیات بی پایان بر
پیغمبر او باد و هم بر اهلبیت و اتباع او که شفاعت نجات‌اند
و وسایل نجاح و هداة طریق حق و حفاظ حقوق شرع نبویه
یعسوب الدین و امیرالمؤمنین و باب العلم و الیقین و امام
المتقین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب که بقوت بازوی
قوی پنجه دشمنان دین را رنجه کرد و به نیروی ذوالفقار
مبین جان و تن مخالفان را در تیغ و شکنجه انداخت سلام الله
علیه و علی اولاده الطیبین الطاهرین اما بعد
چنین گوید بنده حقیر نصیر الشهیر به میرزا آقا ابن مرحوم مبرور
میرزا اسدالله خان نوائی نایب وزارت خارجه که چون
شطری از زندگانی من بنده سپری شد و در کارها باندازه
خود تمیز و تجربتی حاصل نمودم سر همه کارها را در تهذیب
خلق و توقی نفس و توجه بسوی منهج صواب و تجنب از

طریق

طریق خطا را دیدم و بیقین دانستم که تحصیل شرف انسانیت
جز بدین مقدمات نتوان کردن و در مسلک سعادت بی ترود
این اسباب قدم نتوان نهادن

اعلم بان امام المرء بادیة ... و قاطع البر محتاج الی الزاد

و محقق است که حصول مقصود و دریافت مقام بی مدد
مرشدی کامل و مظاهرت ناصحی امین فراهم نشود و هیچ
راهبری بهتر از سخنان بزرگان نیافتم که جامع مصالح
معاش و معاد و حایز جوامع صلاح و سداد همت
بر مطالعه کلمات حکما مقصور داشتم و ذهن خویش را به ضبط
مواعظ و فهم نصایح ایشان تمرین و تشحید کردم که گفته‌اند
از ایشان نیستی نیکو از ایشان و زیادت مهر و وفور
عنایت من بنده مر فرزند خود میرزا محمد خان حفظه الله
تعالی را تحریض و ترغیبم نمود که از آن کنوز حکمت و خزاین
معرفت که از بزرگان رسیده است برای وی ذخیره بگذارم

باولاد

وموجبات تهذیب نفس وتحمید اخلاق ویرا مجمع سازم
وپندنامه ترتیب دهم که اورا در عاجل وآجل بکار آید و
بادراک معالی همم ومفاخر شیم تحریک کند واز وخامت
دوام جهل وشنعت هوای نفس پاس دارد که حضرت شاه
اولیا علی مرتضی علیه السلام میفرماید

حرض بنیک علی الآداب فی الصغر کیما تقر به عیناک فی الکبر
وانما مثل الآداب تجمعها فی عنفوان الصبا کالنقش فی الحجر

وانچه مرا بیشتر بانجام این مقصود ابرام واعزام میکرد ظهور
ترقیات پی درپی وسعادات گوناگون این عهد همایون دولت
روزافزون که مشرفست بوجود مسعود شاهنشاه جوانبخت زینت
افزای تاج وتخت مایه امن وامان سایه کردگار جهان
رافع اعلام عدل وانصاف قامع آثار جور واعتساف
افتاب قسط ومعدلت آسمان فضل ومکرمت

الفی الملوک وانداهم وانجمهم یدا واقدمهم عزا وسلطانا

ابهی السلاطین اسماهم وارفعهم شانا واعظمهم برا واحسانا

الملک العادل السلطان الباذل مظفر الدین شاه قاجار
خلد الله ملکه وسلطانه وایدانصاره واعوانه بمیمنت مساعی
توجهات کافیه وتدبیرات حسنه معین ودستور کافی کامل
سدید الرای شدید العزم کریم الطبع عظیم الخلق کارآگاه حقیقت
شناس دقیقت یاب محور آسمان فضل وهنر مرکز افتاب علم وادب
مربی فضلای عرب وعجم حضرت مستطاب اشرف امجد ارفع اکرم
افخم میرزا علی اصغرخان امین السلطان شخص اول وصدر اعظم دولت
علیه ایران اطال الله بقاء صدارته وشید ارکان وزارته

لهم لاانتهاء لکبارها وهمته الصغری اجل من الدهر
له راحة لو ان معشار جودها علی البر کان البر اندی من البحر

امیدکه هرروزه کوکب اقبال وسعادت تابنده تر وچشمه ترقی
واشراف زاینده تر باد منت خدای را که امروز در این مملکت ابواب
علم ودانش مفتوح است ودار العلمهای بزرگ ومدارس مقدس درهر گوشه

مؤسس و اسباب تعلیم و تعلّم از هر حیثیت موجود و مجتمع و هموطنان غیرتمند دولتخواه ملت پرست از هر طرف دامن همت بکمر زده و در ترویج فضایل و تنقید معارف و تزیید قوای تربیت و تأکید اساس ترقی مردانه میکوشند و بسی نگذرد که این مملکت رشک ممالک متمدنه عالم و بیت الشرف خطاب دانش و معرفت گردد و من بنده که از خانه زادان درگاه سلطنتم و از دیرگاه در وزارت جلیله امور خارجه که اکنون بعهده وزیر دانشمند دوراندیش

یمتاز من رأیه نصر و من یده رفد و من فمه الآداب والحکم
علت مساعیه عن حصر فلا حصر عن حصر حاسده بلوی ولا غمم

جناب مستطاب اجل اکرم افخم حاج میرزا محسنخان مشیر الدوله ادام الله شوکته و ضاعف قدرته مفوض و مرجوع و مهمات این شغل جلیل بحسن درایت و فرط کفایتشان تلقی و منظم است بسمت نیابت اول این وزارت معظمه مفتخر و مشغول انجام خدمات این دولت جاوید مدت قوی شوکت بوده و هستم خدا را بسی شکر میگویم و سپاس میکنم که من بنده را

بادراک این عصر میمون و روز فیروز و علو معارج رشد و گشایش ابواب تربیت و رواج بازار صنایع و طلوع آفتاب معارف و نشر آیات عدل و بسط انوار فضل موفق و متنعم داشت فالحمدلله ثم الحمدلله علی ما اعطانا سبیل النعم گردش روزگار باندیشه دیرین من بنده خوب مساعدت کرده و وقت آن شد که مکنون ضمیر و مرکوز خاطر خود را در تربیت فرزند دلبند ظاهر کنم و آنچه در قوه دارم بفعل آورم علیهذا این مجموعه را که سطری از مواعظ و نصایح حکمای سلف در آن مندرج است مرتب نموده بنام نامی و اسم گرامی بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه که بتمام اخلاق حمیده متخلقند باخلاق مظفری موسوم ساختم و یادگار گذاشتم و از دانشمندان نکته شناس مسئلت و تمنا دارم که اگر در مطالعه این مجموعه و تصفح این اوراق خطائی ببینند یا سهو و غلطی معاینه فرمایند نظر عیب درپوشند و به بدیهای آن چشم خوبی درنگرند و من بنده را بدان زلت و غفلت دستخوش توبیخ و ملامت نسازند که مولانا شیخ شیرازی فرماید کسی بدیده انکار اگر نگاه کند نشان صورت یوسف دهد بناخوبی و گر بچشم ارادت نظر کند در دیو فرشته ایش نماید بچشم کروبی

كتاب اخلاق مظفری

بسم الله الرحمن الرحیم

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم … تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

ای پسر چون خدای تعالی مرا بوجود تو مستبشر گردانید و بعطای بقای تو بر بنده منت نهاد و ترا باین سن و درجه و حد مرتبه رسانید که مستعد قبول ادب و قابل عدت هنر گشتی بر من واجب است که شکر آفریدگار عز و علا را بر این موهبت هنی و عطیه سنی بگذارم و بر قضیه کلام ربانی که لئن شکرتم لازیدنکم به ازای شکر مزید استمتاع و انتفاع ببقای تو طلب کنم و نظری شافی و فکری کافی بنمایم در اجتهاد بنفس خویش و بذل مجهود جهت تو تا از انوار آداب وعظی یابی و حظی کسب کنی که بآن منتفع و

و متمتع توانی بود که آن حجتی باشد اشفاق ابوت مرا بر تو و قضای حقی که ایزد سبحانه و تعالی از وجه فرزندی از تو بر من واجب گردانیده است و در مستقبل داعیه و موجب آن گردد که تو بمجازات آن بحکم هل جزاء الاحسان الا الاحسان بجای من بر و احسان کنی و از طریق عقوق و عدوان احتراز و اجتناب نمائی و در امور دینی و دنیوی خویش از حق جل و علا استعانت جوئی که من هیچکس را نمیدانم بی آنکه توفیق الهی او را مساعد باشد قبول ارشاد پندش و هدایت بغرض تواند کرد

اذا لم یعنک الله فیما تریده … فلیس لمخلوق الیه سبیل
و ان هو لم یرشدک فی کل مطلب … ضللت و لو ان السماک دلیل

سبب هدیه ایادی او … نفس را مهتدی و هادی او
هر هدایت که داری ای درویش … هدیه حق شمر نه کدیه خویش

و نیز با آن توفیق ایزدی و جاذبهٔ فضل الهی یعنی غریزی و
معاونی فطری از نفس و ذات و طبیعت و جبلت باید
که بآن وسیلهٔ فضیلهٔ خیر بشناسد و میان مرغوبی که او را بر آن
حث و بعث نمایند و محذوری که از آن نهی و زجر لازم شمرند
بنظر صایب تمیز کند پس بدانکه اول حقی که خدای تعالی را
بر ما واجب است آنست که در ادای شکر او شرط تعظیم رعایت
کنیم و در حمد و ثنای او بغایت اجتهاد برسیم که او در هر کمیت که
برساند محمود است و بر هر عطیه که دهد مشکور

ولو کان یستغنی عن الشکر ماجد　　لعزة قدر او علو مکان
لما امر الله العباد بشکره　　فقال اشکروا لی ایها الثقلان

ای پسر اول چیزی از آداب حسنه و قبول قول و حفظ وصیت
من که ترا در اکتساب و ادخار آن غایت بی ریبت و رغبت کوشش
صادق میباید داشت و در تتبع و طلب آن بغایت وسع و مقدور
بایستی نمود آنست که در کار خدای تعالی اجتهاد نمائی و مراقبت جانب

و ایثار حق و ترجیح رضای او بر هر چیز لازم شمرده او را در جمله احوال حاضر دانی

لیکن انه اول کل شیء و آخره و باطن کل شیء و ظاهره

خاک او باش و پادشاهی کن　　آن او باش و هر چه خواهی کن

تا خرد را در دل خویش راسخ گردانی و خدای ترسی را ملکه و شعار
خویش سازی که رنج امروز بسبب راحت فردا اندک باشد
و مشقت عاجل در طلب آسایش آجل نزدیک ارباب خرد قدری
ندارد و کلفت فانی بتوقع نعیم باقی در چشم صاحب فطنت حقیر نماید
و هر که از خدای بترسد و تقوی را کاربندد و از عوارض و آفات
محروس و محفوظ ماند و از حوادث و بلیات ایمن و مصون باشد

بندهٔ خاص ملک باش که با داغ ملک
روزها ایمنی از شحنه و شبها از عسس

ای پسر　هر بلیهٔ که بتو رسد و هر رزیهٔ که دوچار تو گردد صابر باش
و شکور نه کافر و ضجور که در دنیای فانی نعمای عاریتی را از تو بازگیرند و المال
الا عاریات و ودایع ایزد تعالی موهبتی که ترا عطیه داده استرداد

دارتجاع کند تا صبر ترا دران بیازماید و عمل ترا بران بگرد
بر محک امتحان و اعتبار زند بصبر و تثبت اعتصام نمای و دست
در دامن تحمل زن و از منهج قویم شکر و جاده مستقیم صبر بیرون
مرو که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب

ای پسر اگر در حالت صغر سن و عنفوان کودکی کسب آداب
واجب دانی و بتعلم آن قیام نمائی چون بزرگ شوی نتیجه محبوب
و ثمره مطلوب آن بتو رسد و بدان انتفاع یابی و هر کس او را
اندیشه اکتساب آداب دامن گیر شود و رنج و تحمل کشد و محنت
و سختی برد و رغبت او در آن استفاده صادق باشد هر اینه
منافع او بیابد و بثمرات آن متمتع گردد و سختی نه بیند و در نظر
دانشمندان پسندیده بود پس تو ادب را غنیمت شمار و حرص
بر اکتساب آن از سعادت بخت و مساعدت روزگار حظی اوفر
و نصیبی اکمل تصور کن تا خلفی صادق باشی از سلفی صالح و نسلی
پسندیده از اصلی گزیده که راغبی را بدولت تو رجائی تواند بود

در ایامی

در ایامی از صولت تو بیمی و بخوف و رجا در میان اقران مهیب
و مأمول باش که ترا در حساب گیرند و توقع منفعت از تو دارند و
بر در کار تو امیدوار باشند و بدانکه من در تربیت و بذل احسان
و اشفاق جانب ترا فرو نگذاشته ام و سعی بلیغ بجا آورده ام
و واجب و مفترض است بر تو که در پاداش تربیت و سعی من
و جزای توفیقی که خدای عز و جل بتو ارزانی داشته مکافات
کنی و قدر مرا لازم شناسی و نصایح مرا بر صفایح دل و خاطر
خود نقش گردانی و نفس و غرض خویش را از مساعی و مناهی
که ترا بر اجتناب آن موعظت میدهم و از ارتکاب آن تحذیر
مینمایم محصون و مصون داری

ای پسر با مردم دانا و اهل علم صحبت گوی و با حکیم سترگی
مکن و با لجوج مبادات و مباحثه منمای و با اهل تهمت مصاحبت
مجوی

با بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند

[illegible]

آفتابی بدان بلندی را ذره ابر ناپدید کند

عدوی البلید الی الجلید سریعة والجمر یوضع فی الرماد فیخمد

و باید که دوستان و یاران و قرینان و همنشینان تو که در امور بایشان استعانت طلبی و با ایشان طریق مخالطت و مؤالفت سپری و قاعده مصادقت و موافقت ورزی اهل مروت و سداد و فتوت باشند که منهل مصافات ایشان از شوایب مداجات مصفی باشد که اگر از تو منفعتی یابند ترا در آن مشکور دارند و اگر نفعی از ایشان بتو رسد خود را بآن در ذمت تو حقی ثابت ندانند و منت بگردن تو ننهند و اگر در مجازات آن از قبل تو تأخیری افتد دوستی را بعداوت بدل نکنند و محبت ایشان از رابطه و واسطه طمع و غرض مبرا و معرا که حکما گفته اند دوستان در زندان بکار آیند نه در سر خوان که دشمنان در آنجا دوست نمایند

ای پسر اگر وقتی در امور دنیا مغلوب گردی دلتنگ مشو

وبدان آنچه روزی تست کسی آنرا از تو صرف نتواند کرد و تقدیری که از حکم ازل بتو خواهد رسید هیچ آفریده را دفع آن از تو ممکن نگردد

حجاب می‌شود درع تنگ حلقه عقل چو از گشاد قضا و قدر رود تیر

در اکتساب امور دنیا جد و جهد منما و تن را برای تحصیل دنیا زحمت مفکن و یقین بدان که رزق تو اگر از دنیا اندکست کسی زیاده نتواند کرد و اگر بسیار است هیچکس نتواند از آن نقصان نماید و آنچه را دست تقدیر با قلم قضا در صفحه سرنوشت تو نوشته بقوت تدبیر دگرگون نگردد

اگر محول حال جهانیان قضاست چرا مجاری احوال برخلاف رضاست

ای پسر برای ذخیره آخرت و کثار سرمایه سعادت و اصلاح آنچه مقصد و مقصود و میعاد و موعود تست از کار معاد که ممکن نیز بلوغ آن ضروریست و وصول بآن ناگزیر از ایام عمر خویش اوقاتی و ساعاتی معین کن تا زاد معاد و سعادت آخرت حاصل کنی و

و حاجت خود را بیابی و ابتغ فیما آتاک الله و احسن کما احسن الله الیک خدا را فراموش مکن تا از رحمتش محروم نشوی

ای پسر تفقد کارها و مصالح خود واجب شناس و در مهمات اهمال جایز مدان و در دقیق و جلیل امور و تتابع و استعمال محاسن و ترک و اجتناب مساوی آن نظر صائب و فکر صافی لازم شمار تا صغایر از سیئات کبایر نشود و کبایر از شنیع و مشهور نگردد که دو خصلت نکوهیده و دو حالت مذموم منکر مجتمع شوند یکی آنکه حسنات اندک متفرق و ناچیز گردد و دیگر آنکه سیئات بسیار از حد تلافی و تدارک تجاوز یابد

ای پسر زبان خویش را براستگوئی عادت ده و بران صبر و ثبات نمای تا ترا ملکه گردد و نفس تو بآن آرام گیرد و تو معدن صدق و سداد گردی و بآن اعتبار کنی صدقی را که منفعت آن در هر حال ترا راجع باشد

راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست

از سوگند خوردن بسیار و ایمان متواتر حذر نمای و احتراز واجب شناس که کثرت سوگند بدین و دنیای تو زیان دارد و ترک آن مظنه نقصان نباشد و هر وقت که بر این طریقت استمرار نمائی و این عادت را مستعمل و مبذول داری امور تو مستقیم و منتظم شود و در چشم مردمان عزیز و موقر گردی و بر قدر و شوکت تو بیفزاید و بزرگ همگنان شوی و بصدق قول و خلق محمود معروف و موصوف باشی و موثوق و مأمون در چشمها جلوه نمائی آنگاه سخن ترا استماع نمایند و اگر وقتی از تو کلمه منکر و سخنی مکروه شنوند تحمل آن کنند و اصغا نمایند و بکراهت نگیرند

و من ذا الذی ترضی سجایاه کلها کفی المرء نبلا ان تعد معایبه

و از کذب دور باش و از دروغگویان روایت نقل مکن که حال تو بدان عادت بد گردد و بخیانت و کذب مشهور شوی و در هر سخن که گوئی ترا راستگو ندانند و حدیث ترا اصغا و استماع

کنند و بقول تو التفات ننمایند و برزند کاری که این نوع باشد
خیری تصوّر نتوان کرد و بتحقیقت آنرا از عمر نتوان شمرد

ای پسر خاموشی عادت کن و از سخن بیفایده محترز باش و در
کلام بی تامّل شروع منمای که سخن نگفتن بهتر از آنست که بگوئی
و پشیمانی بری و بدان که کم سخنی و خاموشی بحال تو لایق‌تر و سزاوارتر
باشد از پرگوئی و نزدیک اقران موجب مزید کمال و وقعت
تو گردد و در بقای دین و دنیا ترا مفیدتر باشد و در مثل آمده است
عیّ خیر لک من الهذر فی غیر ما یعنیک و بفارسی گویند خوب
سخنی باید تا از خاموشی بهتر باشد و اگر ترا مال باشد باید که
در حق دوستان و مخلصان خویش و خویشان و علما و فقرا
افضال و انعام کنی و طریق عطا و سخا سپری و با کسانی که بتو
متوصّل و متوسّل باشند احسان و مبرّت نمای

ای پسر باید که از پیرایه خلق نیکو و حلیت سخن خوش و رتبت
رفق و حسن معاشرت عاطل نباشی

لا خیل عندک تهدیها و لا مال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال

هر که بزیور محاسن اخلاق متحلّی باشد از ارباب سداد و اهل
خیر محظوظ باشد و نزدیک فاسقان و اصحاب فجور و شر نیز محبوب
و دوستی او در ضمایر و خواطر عموم مردم راسخ و مستحکم گردد و محبّت
او در دلهای طوایف جای گیر آید و او را در همه احوال بمحمدت
و ثنا گویند و در نامها بذکر خیر او ناطق باشند و دوستان و یاران
کسب کند و احباب و اخوان بدست آورد و ایشان از مصاحبت
و معاشرت خود شاکر و مستفید و منتفع دارد چنانکه در احتمال
مشقّات و هموم و تکفّل عوارض مهمّات با او مسامحت و مواسات
نمایند و غمگسار و معاون او باشند و از آنچه از او صادر گردد
تحمّل کنند

ای پسر از ضجرت و تنگدلی و قلّت صبر در کارها و اخلاق ذمیمه
حذر کن و اجتناب نمای که با این خصال و عادات مذمومه هیچ کس
در دوستی تو مستقیم و پایدار نباشد و همه مردم از تو دوری کنند

وار مخالطت با تو مجانبت نمایند چه خلق بد را بخار خشک تشبیه
کرده اند که از هر جهة و طرف که روی باو کنی ترا از مواصلت
خود منع کند و همه کس از او نفرت یابد و همه کاری بقناعت
بر خود آسان کن تا همه چیز را ارزان بدست آری از آز و حرص
دوری کن تا از همه چیز محروم نشوی

آز کشت اینکه همه چیز چنین نایابست   آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد

و نفس خود را بغم و هم معلق و ملتقی مدار و اندوه و اندیشه بدل
خود راه مده سقراط حکیم گفته است که الحزن مدهشة العقل
مقطعة الحیلة فاذا ورد علیک حزن فاقطع الحزن بالحزم و
فرغ العقل للاحتیال یعنی این کلمات بفارسی چنین میآید که اندوه
عقل مردم را متحیر و متردد کند و موجب انقطاع حیله و تدبیر او شود
پس چون اندوهی بتو رسد بحزم و رای صایب آنرا از خود دور کن
و عقل خود را در تدبیر امور و طلب حیلت و سبب مصلحت فارغ
گردان   ای فرزند آنچه روزی تو کرده اند و قسمت تو آمده

راضی و دلخوش باش تا معیشت تو از شوایب ناکامی صافی ماند
و لذت حیات بیابی و از زندگانی تمتع توانی گرفت که در قناعت
ان ثمره کفایت و استغناست   القناعة کنز لا ینفد

ملک القناعة لا یخشی علیه و لا   یحتاج فیه الی الانصار و الحول

ای پسر عاقلان و ارباب کیاست را دوست دار و اختلاط
با ایشان کن و طریقه و سیرت ایشانرا ملتزم و مقتدی باش و در
احراز حفظ خود از مجالست و موانست و معاشرت و مجاورت
ایشان سعی نمای که سیرت ایشان بر قاعده راستی و استقامت است
و طریقه و طبیعت ایشان بر جاده وضوح و سداد و خود را در میان
مردم بخلاف این عادات و ذمایم مشهور مکن و با جماعتی که مضرت
ایشان ترا رسد و بمنفعت ایشان واثق و امیدوار نتوانی بود موالفت
و ملاطفت منمای و اختلاط و انبساط مجوی و بدوستی و صداقت
مردم احمق و جاهل راغب مباش و با مغرور و معجب که بحقیقت با خود
در مغالطه است معاشرت مکن که هر که بدروغ و تزویر روانق گشت

همچون کسی باشد که بر امید آب متابعت سراب کند کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا ونفس خود را متابع ومطاوع هوای او گردانی و بمخادعت وتلبیس او راضی مباش که رای ترا ضعیف ومختل گرداند وترا بر آن باعث شود که در مصالح خود تقصیر کنی و اتباع هوا و خوش آمد جایز داری و در کاری که استعجال واجب باشد بناچیز راضی باشی و بداعیه غفلت وکسالت مهم امروز را با فردا گذاری و هر کاری که از تو فایت گشت و فرصت از دست رفت در طلب آن تعب بیفایده تحمل مکن و ترک آن گیر و آنچه هنوز فوت نشده باشد و عنان اختیار بدست داشته باشی بانجاح سعی واثق و فسخ امل از مرادات و تحصیل آن جهت تمنای و عجز و ضعف بخود راه مده

ترى الجبناء ان العجز حزم — وتلك خديعة الطبع اللئيم
اذا ما كنت في امر مروم — فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت في امر صغير — كطعم الموت في امر عظيم

وتصم

وتصمیم عزم وتنفیذ رای و امضاء اندیشه خود در آن واجب دان و راغب بمآرب حقیر و طالب مقاصد مستصغر مباش که سعی تو ضایع و جد و جهد تو مستحق حرمان وخیبت باشد و بمنع مقصود و فوت مطلوب سزاوار باشی

ای پسر به توکل بر مناقب و مواهب و مآرب ومطالبی که یافته باشی اقتصار مکنی و در تحصیل امثال و انواع آنچه حاصل شده باشد سعی نمائی تا ترا ماده اتصال المحصول و مطلوب منقطع نشود و مستظهر و واثق باشی که اگر در بعضی مساعی تو حرمان عارض شود و کاری فایت گردد با دراک و احراز دیگری امید توانی داشت و یأس و ناامیدی را بر خاطر مستولی نگردانی که این طریقه ارباب خرد و نیت اصحاب رای و فطنت نیست

فلا هو في الدنيا مضيع نصيبه — ولا عرض الدنيا عن الدين شاغله

ای پسر چون ترا سرمایه رای و پیرایه علمی باشد که بذات خود از تجارب و ممارسات طلب کسب کرده باشی و بفضیلت آن

شهرت

شهرت و اتصاف یافته باشی باید که همه کس را بر آن اطلاع ندهی
و آنقدر خاص نفس خود را نگاهداری و ذخیره گذاری که اگر در
ملمات حوادث و مهمات مصالح و متجددات روزگار وقتی
که از اقران و اکفا و نظرا دور مانده باشی بآن محتاج شوی ترا
ذخیره و سرمایه باشد که از جهت استفاده آن کسی را بتو رغبتی
تواند بود و بآن در میان مردمان همیشه متبوع باشی و این
نوع سیرت ارباب خرد و متعادا اهل ادب است

ای پسر گر ترا بپادشاهی حاجت فتد در عرض مطلوب و حاجت
التماس و الحاح منمای و از وقاحت محترز باش و در استطلاب
و استقراض آن مواضع طلب و هنگام فرصت نگاهدار تا وقتی
مسئلت در رفع آن حاجت کنی که پادشاه خوشدل و با نشاط باشد

لا تفعلن بسبب الکلام و وقته　　والکیف والکم والمکان جمیعا

تا اگر بنهج مطلوب مستعد گردی کاری بکفایت رسانیده باشی
و بتحصیل مقصود محظوظ گشته و اگر محروم مانی و دست رد بر پیشانی

تو ننهند

تو ننهند باری جهتها دو وسع خویش بجای آورده باشی که بنزدیک
نفس خود معذور توانی بود

و ان علینا الجد فی طلب العلی　　و لیس علینا ان یوفقنا الجد

و در حاجات و مطالب خود بکسی که نیکخواه و ناصح تو نباشد و بکار
تو تهاون نماید استعانت منمای

کم کو غم عشق پیش آنکس　　کو را ز غمت غمی نباشد

و بکسی که استعانت کردی در حضور و مرور اوقات فرصت
خود را بر نظر او میگذران و بیاد او میده و از الحاح و ابرام
تحاشی نمای و چون کسی بتو حاجتی رفع کند و مسئول و مأمول او
محتاج باشی در قضاء آن مالک و بسهولت بی تکلف بر انجاح
و انجاز آن تا در توانی بود در اسعاف آن تقصیر و تهاون جایز مشمار
و در جواب و سؤال ببذل مقصود و کرم خلق و لطف شیمت کار
بند و آن مطلوب را بتعجیل قضاء آن و اسراع در نهج غرض بر
صاحب مطالبش مهیا دار و او را در طلب آن محتاج تردد و معاودت

مگردان

گردان و دربند انتظار مگذار که اگر برخلاف این وصایت باشی
طالبان از تو ملول شوند و در اعتبار اعراض نمایند و اهل مردم
از تو منقطع گردد و اگر بر انجاح آن حاجت و بذل آن ملتمس قادر
و مالک نباشی محتاج را از تعب طلب بتصریح یأس فرج ده که
الیأس احدی الراحتین و عذری که ترا باشد براستی از
طریق رفق و حسن خلق با او تقریر کن که گفته اند انّ السّراح من
السماح یعنی گسیل کردن سائل به لا یا نعم و بوعدهٔ مماطلت و عشوهٔ
مدافعت ز سخاوت و سماحت است

ای پسر در طلب صلاح و تحرّی رضای خویشان و دوستان خود
مادام که با تو بر سنن استقامت و قاعدهٔ سلامت باشند
و بر طریقت وفا و عادت صفا روند جدّ و جهد نمای و غایت
مجهود مبذول دار و هر وقت که حال ایشان تغیر پذیرفت و از
تو متنفر گشتند از ایشان حذر لازم شناس و محترز باش که
دشمنی اقارب زیانکارتر و مضرت آن زیادت از عداوت

بیگانگان باشد و عداوت و دشمنی احباب و اقارب بیشتر و عادات
ایشان موثرتر از غیر ایشان دوستان را درباب تو مصدق و مقبول
دارند که ایشان را بر اسرار و افکار ظاهر و مخفی اعمال و احوال
خیر و شر مصالح و مهمات تو وقوف و مطلع و اهند و در باب تو
از غرض دور پس با نقیضهٔ عداوت دوست و خویشاوند را
همچون سطوت سبع حریص شناس

احذر عدوک مرّة و احذر صدیقک الف مرّة
فلربما انقلب الزّمان فکان اعرف بالمضرّه

و از مشاهیر اقوال و امثال است که الاب ربّ و العمّ غمّ
و الخال وبال و الاخ فخّ و الولد کمدٌ و الاقارب عقارب
و اقرب الاقارب اخبث العقارب

وظلم ذوی القربی اشدّ مضاضة — علی المرء من وقع الحسام المهند
این گروه را که نام کردی خویش — هریکی کژدمیست با صد نیش
از جفا زشت گوی یکدگرند — وز حسد عیبجوی یکدگرند

همه خسرو و بزرگ زاده و نر — آرزومند مرگ یکدیگر
خویش نزدیک همچو ریش بود — پیش کاویش رنج بیش بود
نه قبولش خوش و نه کردن رد — همچو بر روی نیک پیسی بد
دوست جو و ز برادران بگسل — که برادر کند پر آذر دل
گر بود او بسیم و حرمت بیش — تیزتر باشدش ز کژدم نیش
باز اگر قوت و طرب داری — خواهدت ناتوان بصد زاری
که بود عم بر پدر خواند — نه بود بر تو خواجگی راند
تا پدر زنده با تو بد ساز است — چون پدر مرد خصم و انباز است
آنکه عم تو و آنکه خال تو اند — همه در بند جاه و مال تو اند

و چنان باید که از اقارب و متصلان تو نزدیک تو عزیزتر و برگزیده تر و رفیع منزلت تر و بحمایت و عنایت تو اولی کسی باشد که در تعظیم تو زیادت کوشد و برضاجوئی و خیرگوئی تو مداومت نماید و در وصلت و قربت تو راغب تر باشد و طریق مصادقت سپرد

ای پسر باید که اصل کار و عمدهٔ استظهار در معادات و منعابلت دشمنان حفظ سر خود داری و از اعلان آن حذر نمائی و بعقل و تدبیر پیش مخاصمت اعدا یار شوی

الرای قبل شجاعة الشجعان — هو اول و هی المحل الثانی

و صیانت نفس خود از معایب واجب دانی و در آن کوشش که اعمال تو بر قانون صلاح و سداد باشد و اقوال و افعال بر سنن صواب و رشاد تا بر خصمان ظفر یابی و آمن باشی از آنکه دشمنی بر فضیحت احوال تو مطلع گردد تا بر زلتی از آن تو وقوف یابد و بر تو خرده و نکته گیرد که از علت تشنیع و تهجین تو سازد و این طریقت که یاد کردم علامت ارباب عقل و بصیرت و عادت اصحاب خرد و کیاست است و زنهار که دشمن خود را از حال خود غافل ندانی و باغراض او مغرور نشوی و بخصومت او تهاون نکنی که ناگاه ترا در حبایل کید و مصاید مکر و غدر خویش غافل گیرد و در انتهاز فرصت آن باشد که بر فعلی منکر و حرکتی قبیح از تو اطلاع

تا خللی و عیبی در اخلاق و عادات تو مشاهدت کند که بآن
وسیله بر تو ظفر یابد و غالب شود

ومن یثق بمقال لا یصدقه فقل ففی حسبه لاعقل لاعاب

و با دشمن خود از خدیعت و مکیدت انقدار که شرط کیاست باشد
رعایت کن و تضرع و تواضع با او و حدت عداوت و سلاح
عناد ساز و اظهار رضا از او لازم شمار و طریق مجاملت مسلوک
دار و منتظر فرصت باش انگاه که فرصت یابی و تمکن و غلبه بر و وثوق
کردی انوقت اعلان مخاصمت و افشاء مکاشفت کن تا بر او دست
توانی یافت و مظنهٔ قدرت و نصرت باشد

یقول لک العقل الذی بین الهدی اذا انت لم تدرا عدوا فداره
وقبل ید الجانی التی لست واصلا الی قطعها وانظر سقوط جداره

و زنهار که باظهار تقرب و مجانبت آشکار کردن و محاورت
دشمن را از خود متحذر نکنی و مستشعر و محترز نگردانی که اگر بر انطریق
روی و خصم بر عزیمت خصومت تو مطلع و واقف باشد معاندت

و مخاصمت تو مستعد گردد و اسباب عدت خود بسازد و از تو
احتیاط و حذر بیش گیرد و در سر حزم باشد و یقین شناس که
استعمال و قبول این مواعظ که گفتم رای ترا صایب تر کرد اندر
برنهج غرض و حصول مطلب یاری دهد

ای پسر خالی از این نیست که مردم با تو دوستند یا دشمن
یا نه دوست و نه دشمن و دوستان دو صنفند یک صنف
دوست مخلص که شک و شبهت در دوستی ایشان نیست ایشان را
اصفیا نام است یعنی برگزیدها پس سزاوار بحال تو آنست که
دوستی و لطف و محبت علی الدوام بانها داشته باشی و سعی
کنی در بسیار کردن چنین دوستان زیرا که زینت مرد و آشکار
کننده فضیلتها و خوبیهای تو و بخشنده لغزشها و خطاهای تو و محو کننده
گناهان و تقصیرات تو هستند و صنف دیگر از اقران و امثال
کسانی هستند که در ظاهر دوست هستند بی انکه در دوستی که اظهار
مینمایند راستگوی باشند بلکه شبیه و مانند دوستان خود در جلوه

اما دوست حقیقی و صادق در دوستی نیستند سزاوار است که
با ایشان نیکی کنی و نیکوئی ورزی اما بر هیچیک از رازهای خود
ایشانرا اطلاع نسازی عیبها و سخنان خود را از ایشان پنهان
داری تقصیری که از ایشان صادر شود بر ایشان نگیری زیرا که هرگاه
دائم چنین کنی امید اصلاح ایشان و بازگشت از ان احوال
و آمدن بجانب محبت حقیقی است و هیچ چیز راهنمون تر بر
راستی و نگاهدارنده تر حق محبت را از تعهد احوال دوستان
نیست دشمنها هم دو صنفند یکی صاحبان کینها و بغضها
سزاوار است که خود را با کمال نگهبانی از انها و پرسش احوال
ایشان و تفحص و تجسس اوضاع انها نمائی هرگاه مکری و فریبی
یا تدبیری که درباره تو میکنند مطلع و خبردار شوی و در مقابل
آنچیزیکه تدبیر ایشانرا بشکند بجا آوری و از چنین دشمنان بسیاست
بسیار زبردستان و صاحبان و سرداران تمام طوایف لازم است
تا ایشان بدشمنی تو مشهور شوند و مکرها و کیدهای ایشان در حق تو

اثر نکند و بخود شان ضرر رساند دیگر آنکه دشمنان در میانه
مردم بدوستی تو متهم شوند و هرچه در شان تو گویند و کنند
کسی از ایشان قبول نکند و هر کس از دشمنان که از اصلاح
ایشان نا امید شدی و دانستی که محال است دوست شوند
در تذلیل انها تقصیر مکن و صنف دیگر از دشمنان حسود اند
سزاوار است که دائم در نزد انها اظهار فرح و شادمانی کنی
و نعمتهائیکه خداوند تعالی بتو عنایت فرموده ذکر و تشکر نمائی
تا دلهای انها غمناک شود و بخشم و غصه افتند و بسیار
مردم که نه دوستند و نه دشمن طایفهٔ ناصحانند که بغرض حق از اغراض
دنیوی نصیحت مردم کنند و واجب است بر تو که در سخنان ایشان
فکر و تامل نمائی و غرضهای ایشانرا در غایت تامل بشناسی
تا بر حقیقت سخنان ایشان واقف شوی طایفهٔ دیگر که نه دوست
و نه دشمن و نه شبیه ایشان صالحانند و صالحان مردمانی هستند
که محض تقرب بخدای تعالی و ثواب در اصلاح عیبها و قصور دیگر

در مردم است میکوشند و اگر مردم با یکدیگر جنگ و نزاعی
دارند سعی مینمایند که آن جنگ و نزاع بصلح و صلاح قرار
گیرد آن طایفه را مصلح المسلمین میگویند بر تو است که همیشه ایشان را
مدح گوئی و تعریف کوئی و تقرب جوئی و هر چه میتوانی خود را
بایشان شبیه گردان تا به نیکوئی بیشتر شهرت کنی طایفه دیگر
نه دوست و نه دشمن اهل گیرند واجبست که با ایشان بمثل انجمن
نکنند بیش آئی زیرا که اگر وقتی انها به تکبر و تجبر پیش آیند
و تو با ایشان فروتنی و شکستگی کنی در تو گمان ضعف برند
مهم‌تر از اینست که بخصوصیات حالات خود بپردازی و اهوای
خود را از یکدیگر تمیز کنی و طریق اصلاح کار خود بدانی و رعایت
وقت در هر کار نمائی

ای پسر کارهای بزرگ و تحمل خطار در اکتساب منفعت
خرد و حقیر شمار

ذرینی واهوال الزمان افانها   فاهواله العظمی تلیها رغائبه

و کارهای خرد را در ارتکاب مضرت صعب و بزرگ پندار

ذرینی تجئنی منیتی مطمئنة   ولم اتجشم هول تلک الموارد

و در انچه نیل المطلوب ممکن نباشد و بادراک آن طمع منما و گرد توقع مگرد
و امید از انچه ممکن الحصول باشد منقطع مدار که مرد خامل ذکر و وضیع
کم بضاعت بسیار باشد که از حصول مطالب و نجاح مآرب خود
باستعسار باز ماند و یقین شناس که انقطاع امل و مستولی گردیدن
یأس بر دل خود را بدست خود در هلاکت افکندن است ولا
تلقوا بایدیکم الی التهلکه و روزگار را در قصد بهم خویشتن معاون
و معاضد گردان که نومیدی مردم را از طلب قاصر و عاجز
و ضعیف رای کرده اند تا از دفع نوایب زمان تقاعد کنند پس
در مزاولت مصالح و مداخلت امور بتقویت رجاء خود اعتصام
نمای و امل را راسخ دار و همت را جاذب بحصول بغیه گردان
و بر انچه از تو فوت شد صبر کن لکیلا تأسوا علی ما فاتکم را انجا طرد آر

لا اتهیت الی ما لم یفت طمعا   ولا اتیت الی ما فات خسرانا

ای پسر از حسد حذر کن و جایز مدار و از نفس خود راضی مباش
نه آنکه ترا حسد عادت گردد و ظن بد در طبیعت تو استقرار یابد
که مضرت این دو خصلت هم بتو سرایت کند و تبعه آن بتو عاید
باشد و مؤنت و رنج آن از نفس تو زایل نشود و در سخن حکما آمده است
اعدل الدار الحسد فانه ینصف من الحاسد للمحسود معنی این سخن
است که عادلترین دردها حسد است که حاسد را در آتش خشم
و حقد چندان مبتلا دارد که داد محسود از او بستاند و در احادیث
سلف آمده است که از حسد حذر کنید که اول گناهی که در آسمان
و زمین واقع شد و بخدای عاصی شدند حسد بود در آسمان حسد ابلیس بر آدم که بفرمان
خدای از سجده کردن او ترفع نمود و در زمین حسد قابیل و هابیل
که او را بکشت فاصبح من النادمین و هر وقت که تو بمضرت نفس
خود قیام نمائی سعی دشمن در مخاصمت خود کرده باشی که عداوت
تو خود مضرتر و با غایله‌تر از دشمنی غیر تو تواند بود و هیچکس با صلاح
ذات و نفع نفس و تهذیب خلق تو از تو سزاوارتر نباشد

دهند

و نفسک اکرمها فانک ان تهن علیک فلن تلقی لها الدهر مکرما

پس از بدخوئی محترز باش و اجتناب نمای و مردم عاقل خود را
در کاری که خیر در غیر آن متصور باشد رغبت ننماید و بدانچه
تو بسبب مصالح و مهمات اندکی در میان بسیار کارها افتاده
بطلب فایدت در معرض امور عظیم ایستاده پس باید که خلاصه امنیت
و منتهای غایت و قصارای لذت و راحت تو آن باشد که
همت را بر طلب منفعت نفس خویش و احراز حظ آن و اعراض
از معایب و مقابح مقصور داری تا سلف صالح را خلفی صادق
باشی

لا عذر للشجر الذی طابت له اعراقه ان لا یطیب جناه

و اساس خود را در اصالت نسب ثابت و مستحکم گردانی که مردم را
از تو نفعی مأمول و متوقع باشد و بانتفاعی که از تو یابند وثوق
و امیدوار توانند بود که خیر عادت است و بر ارباب خرد
اتباع و انجاع آن واجب و شر لجاج است و بر اصحاب رای توقی

از آن

از ان مفترض این نصیحت و امثال این یاد گیر تا ثمره تعلم و فایده استعمال
آن ترا حاصل شود

ای پسر   اگر بحصول اسباب مسرت دنیا چون جاه و مال و امثال
این احوال و آمال مستعد گردی و بآن درجه‌ی رسی که متبوع
و مقدم جماعتی شوی و رجاء محتاجان و امید منتجعان بمنافع و منابع
تو منوط و متعلق گردد باید که از تکبر و نخوت و تجبر و استطالت احتراز
کنی که از عجب و تکبر و تطاول رونق و طراوت کار تو تراجع گیرد
و نقصان پذیرد و نزدیک دوستان ملوم و مذموم باشی و مقت
حاصل آید

اذا کنت ذا فضل فانک مرء   عیون الوری فانجلهم بالتواضع

صاحب شریعت فرموده است ان التواضع لایزید العبد
الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله یعنی تواضع مردم را داعیه مزید
رفعت است و تواضع عادت کنید که خدای بر شما رحمت کناد
و بازیر دستان و محکومان سلوک طریق رافت و شفقت واجب دان

و بذل مجاملت و معدلت و طلب سلامت و استقامت ایشان
چنان ارزانی دار که خواهی و راضی باشی که آنکه از تو بزرگتر و بالا
تر است ترا همان مبذول دارد و با تو همان طریق سپرد و باید که
احسان و انعام و امتنان تو بموقع استحقاق و موضع استیجاب
باشد

ان الصنیعة لاتکون صنیعة   حتی یصاب بها طریق المصنع

و باید که در مسالک متابعت نمائی و بتجدید بخل نرسی و همچنین در اعطا
از اسراف تحاشی نمائی و علی الجمله در هر دو طرف از تقتیر
و تبذیر محترز باشی تا از ثمره ثواب دنیا محروم نمانی و عمل تو باطل
و سعی تو ضایع نباشد و در همه حالات با دای شکر بر وفق
طلب مزید خیرات و مبرات لازم شمار و هرگاه که نخوت و
تکبری بنفس تو راه خواهد یافت و شیطان غرور و سلطان عجب
بر تو مستولی خواهد گشت دفع نخوت و تجبر و اصلاح نفس تذکر
حالت خویش در ینعالم و زوال و انقلاب احوال آن وقت

وخساست انقدر که از دنیای فانی نصیب وقسمت تو آمده است
واجب شناس

ما هذه الدنیا سوی قحبة   تبرز فی الزینة للزانی
حتی اذا اغتر باقبالها   مالت لاعراض وهجران
هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ   میدان که نه هیچ دگر هیچ مگوی

واز متابعت هوا واستبداد رای واستعمال فکر در طلب چیزی و مداخلت کاری که بتو توقع نکنند تجنب وتحرز واجب دان واز مزاح وهزل وسخن سخیف در مجالس اخیار ابرار وارباب عقل و کیاست برحذر باش ونفس خود را بر ذیلت سفاهت ملوث مدار وهمچنین احتراز وتحاشی نمای از احادیث نامنظم ناموزون وکلمات متنوع متلون که گوئی فلان کار چنین بود وبهمان چنان باشد وغرض تو در آن نمطها ان تصور افتد که سخن مضحک گوئی وآنرا از باب ظرافت وخوش سخنی شماری وکلام خود را سرمایه استهزا واستخفاف کنی ونام طیبت برآن نهی چه این طریقت

زینت

زینت وشکوه وجمال وقدر مرد ببرد ودر محافل ومجامع بهوان ومذلت سرایت کند وموجب ومعقب ندامت گردد

ای پسر همیشه بچشم خویش نظر بر عقلا واخیار دار وبگوش خود استماع واصغای کلام ایشان کن وذهن وضمیر خویش را در قبول سخن واقتفا بسیرت واقتدا بسنت ایشان گرم وقاد و صافی گردان وبدانکه اینمعنی را در بلوغ خیرات وتحصیل مرادات وادراک منافع وفواید بهتر معاونی ونیکوتر معاضدی باشد وهرکس که بر مناهج خیرات استمرار نماید و احسان ونیکوکاری کند از مزید توفیق وموهبت معونت محروم وبی نصیب نماند که گفته اند المحسن معان

من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه
لن یذهب العرف بین الله والناس

ای پسر ظن بد مبر ومپندار وتصور میار که سلوک طریق خیر دیگر بدان خوشتر وآسانتر ومطلوب ومقصود ایشان را جامعتر از آن باشد

که اشرار

که التزام خیر و اهتمام بر نزدیک نیکان چه هر کس که بر خیر تعهد
نماید و از عادت گیرد بهیچ چیز دیگر جز آن التذاذ و انتفاع نیابد
و در هیچ کار غیر خیر راغب نباشد و مایل و ملتفت نگردد
ترکنا لاطراف القنا کل لذة   فلیس لنا الا بهن لعاب
ای پسر در ممارست و مزاولت کاری که ترا سانح و عارض
گردد یا در مغالبت دشمنی که خواهی تا بقضیه حزم بر او ظفر یابی
و عدت استظهار و استمدادی بدست آری که مظنه غلبه و قوت
تو باشد باید که استشارت ارباب رای و کیاست و اصحاب
فطنت و حصافت واجب دانی که هر که در اموری که با مضا
و اتمام آن رغبت نمود و قدم ابرام در حد اهتمام آن نهاد
دست در مشاورت خردمندان زند و بنصیحت ناصحان
اعتصام سازد از سقط و غلط در حصنی حصین گریخته باشد و برکنی
حریز التجا کرده و ایمن گشته و در ملابست فعل خویش پیش از
حلول موانع حزم و اضطرار عنان اختیار بدست داشته که

مشاورت اصحاب تجارب و خرد عدتی و عتادی کامل و ابهت
و شوکتی تمام است و هر کس که از تفرق و تفرد برای و خطای
فعل خود حذر نکند و نیندیشد بتضییع سعی و ابطال طلب خود
رضا داده باشد و بعیب عمل خود اقرار کرده
خلیلی لیس الرای فی صدر واحد   اشیرا علی الیوم ما تریان
ای پسر اندیشهای دنیا را چون سرعت مفارقت و عجلت
تقلب آن معلوم و مقرر است از خود دور گردان و شدت
و صعوبت مشقتها و مکاره دنیاوی بتوقع رخا و سهولت و
آسایشی که بر عقب آن مامول و متیقن است تحمل کن که زهد
و مناعت را در دنیا بعد از آن عوضی نفیس و اجری جزیل
خواهد بود هنگامی که حاجت تو بیشتر از آن باشد که اکنون است
فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
ای پسر چون کسی از تو سؤالی کند در جواب آن تثبت و تانی
واجب شناس تا اجابت تو از سر تدبر و بصیرت باشد و چون

تو از کسی مسئله خواهی پرسید اول تفحص کن که او را بر سؤال و مقال
تو لازم و وارد خواهد شد در خاطر آور و رد و دفع نقض و اعتراض
او بیندیش تا جواب معارضه و مناقضه بفهم خویش از پیش آماده
کرده باشی و بر وفق اصابت رفتار نموده باشی و بمراد و
مطلب خود برسی و از هفوت و عثرت آمن توانی بود

قدر لرجلک قبل الخطو موضعها
فمن علا زلقا عن غرة زلجا

و بدانکه هیچ وسیلت ترا در استمالت مردمان و تألف
قلوب ایشان و تقریب خواص و عوام بتدریج محبت و الفت
تو چنان نیست که باول متابعت ایشان واجب دانی و خود را
بکلی یا بجزوی مراضی ایشان دهی در هوا و مراد ایشان هوا
و مراد خود ایثار کنی تا ایشان بر سبیل اقتدا بتو همین طریقت
و سنت ورزند و از جانبین مواعد مصافات و مواخات
تمهید پذیرد و هر وقت که کسی با تو نزاعی کند و در نجح مطلوب

توابا نماید و میل او بتغییر بغیه و خلاف اراده تو باشد تو نفس
خود را بر اتباع عادت و لزوم طریقت او اکراه مکن و
بتکلف و جد متابعت او منمای تا او را برفق و تدریج از رای
و عزیمت او بگردانی و با سمت هوا و مراد خود آوری و بمطلوب
و مقصود خویش رسی و عاقبت سعی و فضیلت رای خویش
محمود و منجح یابی و با مردمان بخلاف طریقت و عادت ایشان
مجالست و معاشرت مکن و بر آنچه بالای طاقت ایشان نماید
و در استطاعت ایشان نیاید بتکلیف منمای و التماس آن از ایشان
جایز مدار که همنشین از تو همیشه نفور باشد و آنکس که بر و حملی و کلفتی
نهاده باشی که فوق طاقتش باشد و از تحمل و تجشم او کوفته
و رنجور گردد از صحبت تو اجتناب نماید و آنگاه از اخوان
و یاران تنها مانی و ترا مونسی نباشد که بصحبت و محبت او
راحتی طلبی و دوستی نماند که بمودت او مستانس باشی و هر که
او را دوستان و برادران نباشند مردم او را از اهل مروت

نداند و هر که او را مروت نباشد در هیچ کاری باو امید ندارند
و در سخن حکما آمده است المروة الجمع بین الدنیا والدین
والتوقی من سخط الخالق و ذم المخلوقین یعنی مروت آنست که میان
مصالح دنیا و فرایض دین جمع کنی که اخلال به یکی راه ندهی
و از خشم آفریدگار و مذمت مردمان بر حذر باشی آورده اند
که چون ابو العیناء شاعر در مدح عبد الله بن طاهر. انشا میکرد بدین
دو بیت رسید

یا من یؤمل ان یکون خصاله — کخصال عبد الله انصت واسمع
اصدق وعف وجد وانصف واحتمل — واصفح وکف ودار واحلم واشجع

عبد الله گفت قد جمعت تفاریق المروة فی هذا البیت یعنی
شعب و انواع مروت را در یک بیت جمع کرده و علی التحقیق
آنست که هر که این اوامر را که این شاعر گفته است متمثل باشد
و با مردمان باین خصال زندگانی کند او را دوستان بسیار خیزند
و زبان طاعنان از خود کوتاه کرده باشد

و من

و من یجعل المعروف من دون عرضه — یفره و من لا یتق الشتم یشتم
کسی که او نظر عقل در زمانه کند — چنان سزد که همه کار با قناعت کند
قناعت و مروت نشان آزادی است — نخست خانه دل وقف این دوگانه کنید

ای پسر ملامتی که ناصحان ترا کنند غنیمت شمار و تحذیری که ترا
نمایند از آنچه مخالف حق و مباین صواب باشد آن را حظی جزیل و
وعظی مفید پندار و خوار مدار و در هیچ کار ضجرت و تنگدلی
و قلق و بی آرامی بخود راه مده و بکروهی حقیر که امروز تحمل
آن نکنی مضرتی عظیم را که فردا محذور و متوقع باشی از خویش
دفع کن

ای پسر نفس خود را آرام و مرتاض گردان تا از کسی که بمرتبه
بالای تست و تو او را بر خود فضیلتی شناسی و تفوقی دانی راهی
که مخالف هوای تو باشد احتمال کند و قبول این نوع احتمال نفس
خویش را معتاد و ملکه کن چه تو بتفوق و فضیلت آن کس از او روی
اقرار داده تا در هیچ کار مخالفت او نکنی و با او لجاج و اصرار

نما

ننمایی و اگرنه ازاین وجه بودی تو کسی را بر خود در رفعت و فضیلتی ندانستی و هر کس که غیر را بر خود فضلی بشناسد بحقیقت وضیع او ست

ای پسر ملازمت جماعت واجب دان و مخالفت ایشان منمای و ایشانرا بر قصد خود اعانت و تحریض مکن بانکه مجانبت اختیار کنی و از ایشان اعراض و انقباض نمایی و بانفراد و استبداد کاری پیش گیری که اگر بر این جمله روی بعداوت جماعت قرار داده باشی و همگنان چون بمعادات تو کمان برند ترا نشانه قصد خویش سازند و بر معاندت تو مجتمع گردند و بمخالفت تو برخیزند

ای پسر با پادشاه و کسی که ترا طاقت مقاومت و مغالبت او نباشد برابری و همسری مجوی و طریق مکابره و مبارات مسپر

تری الضعفاء تکبران تصادا   فما ذا من تطیق له عنادا

و از سر وقوفی که از ملاحظه آثار عنایت بوقت رضای ایشان ترا حاصل شده باشد و موجب غرور تو گشته با ایشان از وجه انبساط

اختلاط مکن که ملوک زود خشم و دیر رضا باشند و هر که با سلطان مکابره کند همچون کسی باشد که بر مکابره موت اقدام نماید و هر که مکابره موت جایز شناسد ذلیل بحقیقت آنکس باشد

ای پسر مجالست علما و موانست حکما لازم شناس با این شرط که با ایشان سبیل مصادقت و موافقت سلوک داری و مکاشفت و مخالفت جایز نشماری

فدار هم ما دمت فی دارهم   و ارضهم ما دمت فی ارضهم

تا نزدیک جمهور مردم پسندیده باشی و ذکر تو در افواه قرین محامد و مدایح گردد و از مکاره مکاید مفتنان سلامت یابی

ای پسر اگر ترا فضیلت منزلت و علو درجتی باشد بآن بر مردمان تکبر مکن و استطالت منمای که در چشم ایشان حقیر و بیقدر شوی و مستحق ملامت و مستوجب مذمت گردی و مثل تو مثل کسی باشد که مردم را بر خود اغرا کند و بر نشر معایب خود اعانت دهد

ای پسر در معاشرت با خلق سه عادت را ملتزم باش اول

دوستی و موافقت با اخیار و علما دوم اصطبار و وقار بر افعال
و اقوال اشباه و اکفا سیم اجتناب از مجالست و مخالطت
اشرار و سفها تا از دوستی و اتفاق علما آراسته و متحلی گردی
و اشباه و اکفا چون با ایشان مصابرت معاشرت کنی و
جادهٔ تحمل و تفضل سپری بتو مایل گردند و نفور نباشند و ترا
اخوان و اعوان حاصل آید و از اشرار و سفیهان مجانبت نمای
تا بفعل و طریقت ایشان معروف و موصوف نگردی که صحبت
ایشان غرور و جهالت و مقارنت و مقاربت ایشان
مکروه و محذور و مردم هر کسیرا از ابنای جنس قرینان و
همنشینان او شناسند

عن المرء لا تسأل و ابصر قرینه   فان القرین بالمقارن یقتدی

منشین با قرین بد که شوی   همچو او زشت نام و بی آزرم
آنکه خود بد بود ندارد عار   گر ترا بد کند ندارد شرم

ای پسر چون بمجلسی که در او تنازعی و تکالمی باشد حاضر شوی و

بجواب آن تنازع و مقالت محتاج و مضطر گردی و خود
ممکن که مداخلت و خوض در آن مجازات و ممارات از جملهٔ مهمات
و مصالح اغراض و مقاصد تو باشد باید که جواب آنسخن پیش
از آن که بگوئی و اختیار از دست بدهی بر نفس خویش عرضه
کنی

سخن تا نگوئی توانیش گفت   ولیکن چه گفتی ندانی نهفت

و در تتبع وجوه صواب و خطای آن بغایت جهد در سعی و معارضه
القوم بانفراد خویش نه از روی مکابره و معاندهٔ ایشان و از
تکبر و استطالت کنی که همگنان در مخاصمت تو یکدل و یکزبان شوند
و بر اقامت جواب سخن تو اتفاق و اجماع کنند و بمعاضدت
و مظاهرت یکدیگر بتتبع حدیث و اقتفاء معایب و اظهار مساوی
تو مشغول گردند پس تعهد کار و تحفظ نفس خویش در امثال آن
مجالس لازم شناس

مردم پیش بین بکار اندر   نه فرو ماند و نه آزارد

پیش مینی هر سر نمیدنیست   پیش چون کوه را بپا آرد

و چون با اکفای خود و کسانی که در سن و مرتبت بر تو تفوق
داشته باشند بمجمعی حاضر شوی در صدر مجلس و مقام رئیس قوم و
جایگاه صاحب فضیلت جماعت منشین که از شکوه آن محل و مهابت
آن متانت همگنان نظرها بر تو گمارند و بمنزله تصدر ترا متکفل ریاست
محفل شمارند و تو بجواب هر کاری که حاضران مجلس پیش آرند
و حدیثی که در آن خوض نمایند ضمان کرده باشی و خود را زعیم
و صاحب عمدهٔ امور القوم ساخته که اگر در آن جواب و قیام
بدان پاسخ از تو تقصیری ظاهر شود عیب آن بتو عاید گردد
و بدان موجب استهزا و عرضه استخفاف القوم گردی و چون
بر قصور و نقصان تو اطلاع یافتند بعد از آن اگر سخنی پیوندی
اصغا و استماع آن ننمایند و بجواب حدیث تو مبالات نکنند
و اگر اجابت تو بر قاعدهٔ اصابت باشد و سخن مهذب گوئی
چون اول بمقام صدر مجمع در معرض افاضت و استحقاق اثبات

خود را جلوه کرده باشی از حلیه فضیلت حسان کلام و تحسین
حاضران عاطل مانی و ترا سابق و مبرز ندانند و مع ذلک ممکن
تواند بود که در آن مجلس کسی دیگر در علم و ادب نظیر و مقابل
تو باشد یا از تو زیادت و با چراز فضل و سباق ممتاز که فوق
کل ذی علم علیم

آن خدائی که او بکن فیکون   در نهاد تو این نهاد نهاد
هست ممکن که آنچه هست ترا   دیگری را از آن فزونتر داد

و چون تو بحضور از صاحب فضیلت در صدر محفل نشسته باشی
و بمکان عامت و ریاست آن طایفه تظاهر کرده از عار
نقصان و عیب تخلف خجل گردی چه هر کس که در میان جمعی
بالا نشست و دعوی تقدم القوم کرد خود را بر آن حاضران
و جلسا در سن یا در علم فضلی نهاده باشد و تفوقی دانسته که
مستحق فضل کسی تواند بود که باجماع ارباب مقام در سن یا در علم
از دیگران زیادت باشد پس از تقلد این منزلت و ضمان

این عهدت احتراز نمائی و تظاهر مکن بانکه تو بر اسرار و
اخبار و مسار و مضار اهل المجلس مطلع گشته و دقایق احوال
ایشان شناخته یا اگر در انمیان عیبی و منقصتی باشد بان ملوث
نگردی و بسلامت از انمقام و موقف بیرون آئی و نیز در
صف نعال و بجایگاه سفله و اراذل منشین که بعجز نفس و
قصور مرتبه خویش حکم کرده باشی و از دنائت همت خود
خبر داده و بهوان و مذلت راضی بوده که هر که در زمره
ناکسان و صف خسیسان اختیار نشستن کرد علی الحقیقه بضعف و سخف
رای خویش اقرار کرده باشد پس از عقل ان اقتضا کند و بخرد
چنان لایق نماید که بمحافل جلسا و نظرا و مجالس اقران و اکفا
در اختیار جایگاه خود طریق اقتصاد و توسط سپری و در شناختن
حد مقام و مجلس خود شرط انصاف و سویت نگاهداری در اخبار
صاحب شریعت آمده است که رحم الله امرأ عرف قدره
و لم یتعد طوره یعنی خدای بر انکس رحمت کناد که قدر خود

شناسد و از حد خویش تجاوز جایز ندارد و علی الجمله چون
این دقایق نصایح مصالح بدانستی و لوازم و موجب هر محل
و مقام بشناختی بجائی نشستی که بسوی خود اختیار کنی و بان رضا
دهی که قبول و استعمال این مواعظ که گفتیم در قوت رای و
متانت خرد و زینت شکوه کار تو منافع ظاهر و فواید وافر
نماید

تا توانی مجوی جای کسی — که به پایه ز تو بلند تر است
بکلاه کیان مدار امید — که همه بیم مرگ و دردسر است
طلب الخطر چه باید کرد — که از او جان و مال پر خطر است

و چون در مجلسی از غیر تو سخنی پرسند و نشانه سؤال دیگری باشد
بر مسئول در رد سخن سبقت مجوی و در جواب مبادرت منمای
چنانکه از غایت حرص بر کلام و فرط و لوع بجواب پنداری
قیمتی یافته یا نجح مطلوب و غرضی دیده که درین باب مسئول را
حقیر و خوار داشته باشی و در کاری که غیر تو صاحب عهده

جواب آنست سائل را براغراض و تبعت خود حث و بعث کرده
کالباحث عن حتفه بظلفه و بفضولی خود را در عشوه و عقیله که نهایت
عهده و مخلص آن ندانی افکنده

فایاک و الامر الذی ان توسعت — موارده ضاقت علیک المصادر

در سخنان فیثاغورث حکیم آمده است که خساسة الانسان یعرف
بشیئین بان یکثر کلامه فیما لا ینفع به او یخبر بما لا یسئل عنه معنی آنست
که ناکسی و دنائت مردم بدو چیز توان شناخت یکی آنکه در کاری
که او را از آن انتفاعی نباشد سخن بسیار گوید و دیگر آنچه از او نپرسند
خبر دهد و حکایت کند

ان کان ینطق ناطق من فضة — فالصمت درّ انه الیاقوت

ای پسر چون بر مائده حاضر باشی بموضعی که طعام از آنجا میآرند
نظر مفکن و بانطرف التفات منمای و در آن مقام عنان تمالک
بدست دار و بر خود مالک باش و اول کسی مباش که دست
بنان و خوان بکشد که همه کس بشره نفس و غلبه حرص تو حکم کنند

و بسورت شهوت معروف و موصوف گردی پس در چنین مواطن
و مواضع از امثال این عادات و حمیت آن که یاد کردم اجتناب
نمای و تصبر و تثبت و تأنی اعتصام لازم شناس که هر که باندک
قناعت ننماید از بسیار انتفاع نیابد

اقنع من العیش بالمیسور تحظ به — فلا خلاق لمن یربی علی القوت
قوت و در سحاب امسکا رمقا — فما التنافس فی در و یاقوت

و بحقیقت نفس تو آن ملکه و عادت گیرد که تو او را بر آن تکلیف
کنی و بآن سمت و سمت اشتهار یابد که او را بر آن معتاد و
مرتاض گردانی

یا صاحب النفس التی لم تزل — تدعو الی اللذات او تشره
ان انت لا تکرهها ما تشتهی — صرت بها فی حین ما تکره

ای پسر غرض خود را از شوائب و معایب صیانت کن و آبروی
خود را در مظان هوان و مذلت مریز و نفس خود را در معرض خواری
میار بآنکه از کسی سؤال کنی و دست انتجاع و استماحت بسوی

برداری که اگر حاجت تو فوت شود در جای تو نجاح نرسد

رد او بر تو عاری باشد و اگر امید تو رو کند منهل عطای

او از شایبه منت صافی نماند و ثقل منتان او بر تو دشوار

آید

لنقل الصخر من قلل الجبال　　احب الی من منن الرجال

ای پسر　در توانگری و تمول ساز و تجمل زندگانی نیکو

کن و از حصول مال و شمول ثروت و مساعدت بخت و مسامحت

روزگار تغیر با خلاق و عادات خویش راه مده و سخاوت

و سماحت بعادت گیر و بحطام زایل دنیا دنی بخل منمای که هر

طالبت توانگری و طریقت معاش در مالداری نه بر قاعدهٔ

مکارم اخلاق و نیکوکاری پیش گیر　در تهتک و تطاب

و طرب و بطر که مذموم خلق است افتد

نعمة الله لا تعاب ولکن　ربما استقبحت علی اقوام

واز مال و به سازی که در عاجل الحال تو رسد و از زوال او اندیشه کن

دفنا و انقضا تا به بس بدی امن تواند بود و به پایداری و

دستیاری آن اعتماد و اعتماد نشاید کرد و به دوام آن وثوق

نتوان داشت بطر و عجب بخود راه مده و با اقران و اکفاء

مفاخرت و مباهات مکن

چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری که تا برهم زنی دیده نه این ماند نه آن معنی

و مسکینان و درویشان را خوار و حقیر مدار تا از فیض فضل الهی

مستوجب تمول و ثروت باشی و همچنین در درویشی و حالت

دست تنگی معیشت بتجلد سلوک دار بانکه صیانت نفس خود از

خساست و دنائت واجب دانی و غرض خویش را از ذل

سوآل و استماحت　منزه داری

خلقان لا ارضاهما لفتی　　بطر الغنی و مذلة الفقر

و بانچه خدای تعالی ترا روزی کرده باشد قناعت نمای

که زندگانی نامرضی و اختیار مذلت تضرع و تخشع و اظهار

ضعف و انکسار در فقر و فاقه شرف مرد مرا باطل و مضمحل گرداند

و بخمول ذکر عاید باشد موجب عیب و عار گردد و در سخن
امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمده است ما احسن تواضع الاغنیاء
~~توکلا علی الله~~ للفقراء طلبا لما عند الله و احسن منه تیه الفقراء
علی الاغنیاء توکلا علی الله تفسیرش انست که از طریق تعجب
فرموده است که چه نیکوست تواضع توانگران درویشان و
مساکین را که بآن طلب ثواب و رضای خدای تعالی کنند
و نیکوتر است از آن سیرت تکبر درویشان بر توانگران بانکه
توکل همه بر آفریدگار عز و جل دارند و رجاء خویش جز بحضرت
صمدیت او رفع نکنند و نفع و ضرر از غیر او مبالات ننمایند
و علی الحقیقه پیرایه همه آداب مرضیه و سرمایه معایش حمیده
باجمال در این کلام شریف داخل است و بقبول این یک وعظ
از نصایح و آداب دیگر که ذکر رفت استغنا حاصل

اذا قالت حذام فصدقوها   فان القول ما قالت حذام

ای پسر چون در مصاحبت جماعتی رفقا و مرافقت قومی اصحاب

بسفر

بسفر روی آری و عزیمت طرفی داری باید که خود را با گروهی
و بقصد مصالح طریق از کمترین القوم همراهان اولی بشناسی
که در حسن مصاحبت و شرط مرافقت خامل ذکر و نازل مرتبه را
همان حقیقت که رفیع قدر و بلند درجه را و از این وجه گفته اند
الرفیق ثم الطریق یعنی اول مرافق و موافق باید بدست آورد
پس از آن پای عزیمت در راه نهاد و نیز خاموشی را واجب
شناس که در میان المصاحبان غیر تو کسی باشد که سخن مصلحت
بگوید و مهم از تو کفایت کند و باین قضیه اکثر القوم خیری
و منفعتی حاصل شود تو بهیچ حال از احراز حظی و ادراک نصیبی
از آن محروم و مهجور نمانی و اگر مکروهی پیش آید و محذوری واقع
گردد تو بسلامت باشی و مستحق ملامت و مذمت همراهان و
عرصه عتاب و انکار رفقای خود نشوی که من صمت نجی

خامشی را حصن ملک ساز و اکن در بطبع
خوش نباید نفس را گو زهر خند و خون گری

دیر

و نیز از انجهة مضرتی بتو نرسد که ان محض نحوست و عین شوم شمرند

ای پسر چون در شهری غریب و بیگانه رسی که ترا با اهل انموضع سابقه معرفت و وسیله آشنائی نباشد و یکی از ان زمره اتصالی نداشته باشی روی بمحفلی آر و قصد جائی کن که اجتماع و التقای اهالی شهر را معین باشد و در حاضران مجلس تأمل کن و نظر اعتبار و اختیار بر اعیان ان مکان گمار هر کس را که بحسن صورت و زی پسندیده و بصفت ارباب خرد و تمیز متحلی و متوشح بینی وا او را بنزدیک اهل انمقام قبولی یابی با و توسل نمای و دست انتساب بذیل مخالصت او زن و در حوائج و مهمات خویش با و استعانت کن و مادام که انجا باشی مجالست و مجاورت او لازم دان که بهیچ حال انجلس و مقام را از طالب اجر و ثوابی یا راغب بمدح و ثنائی خالی و عاطل نیابی که بداعیه یکی ازاین دو خصلت بتحبب و ترحیب و

و ترحیب و تقریب او میل کند و ترا بر نجح مطلوب و درک مقصود تو معونت دهد

ای پسر عذر مخواه از کسیکه خواهان ان نباشد که ترا معذور دارد باید و صحیفه تفضل و اعتذار مخوان پیش انکه از استماع تقریر حال تو اعراض نماید که انجا سخن تو نامفید باشد

من لم یکن للوصال اهلا فکل احسانه ذنوب

و استعانت و استمداد منمای از کسی که نخواهد و راغب نباشد که اسعاف حاجت و انجاح طلبت ترا از قبیل رای و تلقای نفس خویش یا بتوسط و تشفع غیری وجهی اندیشد و وسیلی سازد

درد دل خویشتن چرا باید گرد در پیش جماعتی که درمان نکنند

ای پسر چون منعمی درباب تو احسان کرده باشد و حق اصطناع و تربیت او در ذمه تو متوجه گشته کفران جایز مدار فالکفر مخبثة لنفس المنعم و بان صنیعت و نعمت اهانت منمای الا لعن الله من کفر النعم و از قلت ثنا و شکر مقابل مگردان که بقبول عطای

آن منعم او را بر خود حق انعام و کرمت ثابت کرده و اثر طوق
گردن خود ساخته و چون تو بجای کسی احسان کنی و انعام نمائی
ترتیب آن صنیعت و ترشیح غرض آن مسرّت واجب دانی
بلکه بدان منّت بسیار ننهی و هر وقت اعاده ذکر آن نکنی که
موجب خجلت و سبب شرمساری آن کس باشد تا در سخاوت و
کرم چنان باشی که گفته اند

ستان باده صلت راند کس کز رنج منّت تو بخشش خمار کرد

اذا الجود لم یرزق خلاصا من الاذی فلا الحمد مکسوبا و لا المال باقیا

و بدان که سخاوت عبارتست از بذل کردن اموال و بخشیدن
اشیاء لکن نه بهر کس و نه در هر موقع که اگر کسی تمام اموال
خود در هر موقع بکسان نالایق و نه در وقت موافق ببخشد اسراف است
و سخا عبارت از بخشیدن اموال است بنوعی که لایق و سزاوار باشد
چه این طریق که ذکر آن رفت اخلاق ترا مهذب گرداند و ترا
در نظرها و مجالس اکفا آراسته و موقر کند

ای پسر نفس خود را بحلم و سکون و وقار و ثبات عادت
و ملکه گردان چنانکه در وقت خشم غلبه غضب تو بآن حد نرسد
که حجاب عقل و رای تو شود و ترا از سنن اخلاق حمیده تو با
طرف خلاف عادت مألوف برد و از توابع مذموم و نتایج
نامرضی غضب احتراز نمای در سخن حکیم سقراط آمده است که
اذا غضب الانسان یقول الا الخطا و کما ان السکران لا یعرف قبح
سکره الا اذا رآه من غیره کذلک الغضبان لا یعرف قبح غضبه
الا ما یری من اثره یعنی هر کس که خشم بر او غالب شود زبان او
جز از سخن خطا عبارت نکند چنانکه مردم مست زشتی حالت
سکر ندانند تا آن اثر از مستی دیگر مشاهده نکنند همچنین مردم خشمناک
قبح غضب نشناسند تا ندامت عاقبت و نتیجه نامرضی آن مبتلا
نگردند تا اینجا معنی سخن حکیم است و در حال سورت خشم و قدرت
غضب عقوبت جایز مدار که بعد از آن اگر بد و ندامتی آرد در تلافی
و تدارک آن ممکن اقتدار نتوانی داشت و بسیار باشد که در حالت

غلبهٔ خشم به عقوبت کسی که مستوجب عقاب و عذاب نباشد و
بر تعرک و مالش او رای ارادت بوده اقدام شد که در عقب
ان عقوبت تعاجل مضرتها را توقع باید داشت و در آجل تبعت
و گناه آن باقی ماند و تو بان طبیعت و عادت در میان مردم
بخفت و تهتک منسوب گردی و از هیر و می گفته اند ملکت
فاسجح یعنی بر کسی چون مالک باشی از او عفو کن و مؤاخذت
منمای

خشم و شهوت جمال حیوانست — علم و حکمت کمال انسانست
تا تو از خشم و آرزو مستی — بخدای ار تو آدمی هستی
خشم و شهوت بزیر پای درآر — تا مگر آدمی شوی یکبار

ای پسر تحرز و تجنب شناس از آنکه در میان مردم ببدگوئی
و بدنامی و الفاظ متفحش و کلمات موحش مشهور و مذکور شوی
و کذب و اقتفال و دروغ و احتیال را با مردم وسیلهٔ حاجات
و واسطهٔ مطالب و مرادات خویش مساز که بان عیب معروف

و موصوف گردی خبر صاحب شریعت است علیه الصلوة و السلام
که الکذب یجلب الایمان و در سخن سوگند بسیار خوردن روا
مدار و ذکر خدای را بقسم متداول زبان و مستعمل بیان خویش
مگردان که دین ترا اخلل کند و وقع و قدر و ذکر خیر تو در میان
خلق از آن نقصان پذیرد و رجا ارباب حوایج که از تو توقع
خیر و طمع بر دارند منقطع شوند

ای پسر بر چیزی که از تو فوت شود تحسر منمای و غم و اندوه
بخود راه مده که از نشانهٔ ثواب بی بهره گردی و دست
ادراک تو از دامن مطلوب و مقصود قاصر ماند و از خیر و مبرتی
که بتو رسد و امنیتی که بنجاح پیوندد بسیار شادی منمای و در فرح
و مرح افراط جایز مشمار که از ادای شکر باری تعالی بر آن
عطیت باز مانی و مستحق مزید نعمت و موهبت آفریدگار نباشی
و در همه حال بر آنچه خدای تعالی روزی کند و از خزانهٔ مقادیر
ارزاق خلایق نصیب تو رسد که و کل شیء عنده بمقدار شکر

گذارد و در ازای آلاء و نعماء ایزدی و جزاء صنایع و منایح
یزدانی همیشه باداء شکر و حمد متوجه حضرت صمدیت او باش

الا فاشکر لربک کل وقت — علی الآلاء والنعم الجسیم
شکر کن از پی زیادت را — عالم الغیب والشهادت را
آدمی سوی حق همی پوید — ان نکوتر که شکر حق گوید

ای پسر چون عزیمت چیزی کنی مبادرت ومسارعت در کار
غنیمت شمار و تعجیل نمای که خیر اندک چون در اتمام و تحصیل
ان تعجیل نمائی بسیار باشد بادر الی الخیرات قبل فواتها
و شر را که در نظر تو اندک نماید حقیر مدان و بآن مبالات منمای
که اندک ان دواعیه بسیار گردد و موجب استمرار شر و شود
خلالی ستونی کندر ذر کار و چون کسی ترا امین دانست و بر تو
اعتماد کرد در ادای امانت جهد نمای و خیانت روا مدار
و نص ان تردوا الامانات الی اهلها را ممتثل باش چه آنکس ترا
موثوق و موتمن دانسته است و بحسن ظن و رای خوب در حق تو

طریق احسان سپرده و جهه خود ترا در امانت و عدالت عدیل
نفس و وکیل مصلحت خویش شناخته و گنجور مستودع نفس خود ساخته
تو جهد نمای تا بر ان خلق نیکو که او را به باب تو بوده است رائج
و توقعی که او را از تو بوده بوفا رسد و گمان خویش خطا نشود
که این معنی نزدیک خدا و خلق لایقتر و جمیل تر و با خاص و عام
مرضی تر و محمودتر و چون کسی در خزانه اسرار خود بر تو گشاید
و در مخفی داشتن سخن یا کاری دل در تو بندد و بر سداد و امانت
ترا دران مصلحت معول کند در کتمان و اخفای ان جهد لازم
شناس و از اعلان و افشای ان سر اجتناب و تحاشی نمای
و بی اتفاق و اجازت آنکس اظهار کار و فاش کردن راز
او جایز مدار که او ترا امین و حافظ حدیث خویش دانسته است
و استکتام مصلحتی که بآن اهتمام داشته است نموده و مکنون
ضمیر و مخزون سینه و مضمون خاطر خود از طریق وثوق و اعتماد
بر تو آشکارا داشته و طمع و توقع بمعونت و صیانت تو

منوط و متعلق گردانیده و امید داشته که در تحمل و تکفل آنچه او به تنهائی از احتمال آن عاجز بوده با او مساعدت کنی و اعانت دریغ نداری و یقین بشناس که اعتیاد این عادت و تخلق باین صفت و سلوک این طریقت که بگفتم موجب کثرت تعاون و تعاضد دوستان و برادران و مظاهرت و موافقت اکفاء و اشباه گردد که همه را بر تو اعتماد حاصل آید و دلهای همگنان بر الفت و صداقت تو قرار گیرد و از ایشان اسباب انتفاع تو مهیا گردد چه هیچ نعمت در دنیا چون دوست یکدل و یار بی ریا نیست

وما بکثیر الف خل و صاحب　　　وان عدوا واحدا لکثیر

ای پسر اگر کسی از دوستی تو سخن مکروه نقل کند که موجب رنجیدگی خاطر و تقسم ضمیر تو گردد و خلاف توقع تو باشد با سخن تهاون نمای و از آن نقل اعراض واجب دان و التفات مکن و سخن ناقل و نمام را بتکذیب مقابل گردان و آنکس را که

بسعایت

سعایت و نمیمت میان احباب و اخوان عادت دارد خوارتر از همه کس دار و در استحقار و استصغار او سعی نمای چه اگر ناقل صادق باشد آن شخص که از و مکروهی بتو نقل کرده اند یا از تو خایف بوده است یا شرم مانع او گشته که آن سخن در مواجهه و مشافهه تو بگوید و بآن تقریر با تو مکاشفت نماید و ناقل و ساعی که آن عبارت با تو میگوید شاتم تو بتحقیق اوست و رنجیدگی از او لازم تر در مثال آمده است که انما سبک من بلغک معنی مثل همین است که ذکر رفت در تواریخ آورده اند که روزی سلیمان عبد الملک با یکی از خواص خود عتابی مینمود و میگفت تو در معایب و مثالب من شروعی پیوسته و خوضی نموده آن شخص در تمهید معذرت و برائت ساحت خود از آن ریبت و تهمت تقریری میکرد سلیمان گفت این سخن از تو ثقتی صادق القول نقل کرده است آن مرد گفت کسی که ثقه باشد فعل نمیمت نکند سلیمان عذر او قبول کرد و باین سخن بر او مرحمت گفت احنف بن قیس

گفته است

گفته است نمّام از همه کس سزاوارتر است که در حق او گمان
بد دارند و او را الحق مذموم و بسیرت ناپسندیده منسوب
و متهم گردانند چه هر فعل و خصلت نامرضی آنکس که نمّام باد
حوالت میکند در حجاب ارتیاب و محل اشتباه باشد و در
نمیمت و سعایت نمّام که مذموم‌تر خصلتی و نامحمودتر عادتیست
هیچ شک و شبهه نمانده و یقین گشته و شاعر از همین معنی
در عبارت آورده است

فان کنت قد بلغت منی خیانة فمبلغک الواشی اغش و اکذب

ای پسر عیش خود را بقلّت صبر و عجلت طبع منغّص مدار
و مشرب امور خود را بتتبّع و مماطلت و تالّف کسی که بتو التفات
نکند و مبالات ننماید مکدّر مگردان و لاخیر فی ودّ یکون بلسان [illegible]
که صبر نمودن و وفا ورزیدن بر مکروهی بشیر و بیشتر حقیر بهتر و
بعقل لایقتر از طلب خلاص و نجات از ضرری عظیم و خطری
بزرگ است

الصبر

الصبر اوّله مرّ مذاقته لکن آخره احلی من العسل

و بدان که هر کس که راه سخن مردم بر مسامع خویش گشاده
دارد و ناقلانرا نزدیک خود تمکین و تقریب دهد و سعاة
مقربان و مخلصان را اصغا و تصدیق نماید دل خود را آشیان
غضب و اشتداد حقد و حسد گردانیده باشد که اکثر اوقات
او را از استماع تقریرات و تزویرات ساعیان و ناقلان
رنجور دل ماند و بیشتر حالات از تفکّر و تدبّر در آن کوفته خاطر
و منقسم ضمیر و بغیظ و غضب و حقد مبتلی و ملقّی و جهالت بر نفس
او مستولی شود و آینهٔ دل او زنگ رذیلت گیرد و ابواب
فراغت خاطر و رفاهت عیش بر او بسته ماند و چه چیز توقع
باید کرد از کسی که بوصمت سمت جهل منتسب و بسمت طبیعت عجز
متوسّم باشد و داء الجهل لیس له دواء پس باید که تو نفس خود را
از آنچه مظنّهٔ عار نادانی دارد صیانت کنی و از رذالت
جهالت تجنّب و تحرّز نمائی و یقین شناسی که قیمت کل امرء

ما یحسنه

بالحسنه یعنی قدر و قیمت مرد بدانشی است که او نیکو ساخته باشد

العلم تاج للفتی   والعقل طوق من ذهب

ادب آموز گرت میباید   که زمانه ترا ادب نکند

ای پسر باید که حرص و ولوع تو بر مخالطت و مجالست ثقات
و اهل اعتماد باشد که ایشان را از میان امثال و همتای خود اختیار
کرده باشی و بدوستی و الفت ایشان رغبت نموده جد و سعی
در اکتساب آداب پیوندی که منفعت آن ترا شامل و ثمره اقتناء
آن مهنا باشد و با اخوان صالح و دوستان ناصح معاشرت
و محاورت کنی تا بمجالست و موانست ایشان متحلی و متمتع توانی
بود و چون در چیزی شروع خواهی نمود و عزیمت کنی در آن
مسابقت و مسارعت نمای و اتمام آن غنیمت شمار و بر هوای
نفس خود مبادرت طلب که نباید که ترا از آن خیر مانع و وازع
آید و چون بر سر کاری بداعیه ضرورت اقدام خواهد افتاد
در آن بقدر امکان تانی و تثبت واجب شناس و با هوای

نفس خود حیثیت و مغالبت کن و در تسکین ثورت و کسر سورت
جهد کن که صاحب شریعت آنرا اعدی عدوک خوانده است

الهی لا تکلنی لمح طرف   الی نفس یعذبنی هواها

تا در عزایم و مقاصد بنجاح مستعد گردی و بحصول اغراض
و آمال فایز باشی و بفضیلت و عدالت معروف و موصوف
و بسداد و رشاد مشهور و مشکور گردی و بدانکه هیچ درویشی
و احتیاج چون فقر عقل نیست که بتحقیق درویش آنست که از
ثروت خرد بی بهره است و از حلیت دانش بی زیور و
هیچ توانگری و استغنا چون بی نیازی و توانگری نفس نیست
توانگر بتحقیق کسی باشد که نفس او را از تتبع مطامع فاسد استغنا
آید صاحب شریعت علیه السلام فرموده است ما خلق الله
خلقا اکرم علیه من العقل یعنی از مخلوقات نزد آفریدگار
هیچ مخلوق گرامی تر از عقل نیست که آدمی به پیرایه عقل
شرف خلافت آفریدگار یافت

مرد چون عقل را پناه کند — مر سها را بعقل ماه کند
پادشاهی شود ز مایه عقل — آفتابی شود ز سایه عقل
پدر و مادری که نازارند — حکما عقل و نفس را دارند
هرکه با عقل آشنا باشد — از همه عیبها جدا باشد

ای پسر قناعت را عادت کن و بانچه خدای تعالی ترا روزی کرده است و قسمت راضی و خوشدل باش و نفس خود را از انچه غیر ترا باشد بی نیاز و منقطع طمع دار

هرانگه که پوئی سوی راه آز — شود کار گیتیت یکسر دراز

ای پسر کمال سعی و جد و جهد در نگاهداشتن جاه خود کن هرگاه دو امر پیش آید که در یکی زیادتی منافع و در دیگری زیادتی جاه باشد پس باید بجانب امری که زیادتی جاه باشد بروی زیرا که در جاه هم کسب مال میتوان نمود

ای پسر اگر ترا بکسی میل باشد و بباب او عنایتی از راه حسن ظن و وثوقی حاصل آمده پیش از اختبار و اعتبار احوال و عادات

وامتحان سرایر و طبایع مخفی او و معاینه نظر بی غرض در امور و اخلاق او زینهار تا در حمد و ثنا و مدح و اطرای او مبالغه نکنی

لا تحمدن امرا حتی تجربه — ولا تذمنه من غیر تجریب

چه اگر در ستایش او از سر انصاف و بصیرت افراطی نموده باشی که بعد از امتحان و آزمایش باخلاق آن نمط رجوع باید کرد تو بملامت و مذلت ازان ملوم مستحق تر باشی که پیش از علم الیقین و اعتبار صادق با و ملتفت گشته و نه باتفاق و تحقیق میل کرده و واثق شده دلهای مردم منقلبست و عادات متفاوت و هر نفسی را طبیعتی غالب وکل امرء میسر لما خلق له

ولو کانت الاهواء لا تشعب — لاصبح کل الناس قد ضمهم اب
ولکنها الاقرار کل میسر — لما هو مخلوق له و مقرب

پس باید که در امتحان و اجتهاد مدخر نداری و بدقت

وتحقیق در محمدت و مذمت و تحسین و تهجین کسی خوض ننمودی
ای پسر هرکه درویش و فقیر شود ناصحان او را متهم کنند
و دوستان و اهل عنایت را ظن در حق او بد شود و گناه
و جریمت او را مستور و مخفی ندارند که درویش محل تهمت
و سوء ظن باشد مردمان شجاعت درویش را بحماقت نام
برند و سخاوت او را بر فساد وی حمل کنند و علم او را ضعیف
پندارند و وقار و ثبات او را بلادت شمارند و ذلاقت
او را هدر و هذیان خوانند کم سخنی و خاموشی او را گنگی



و بسته زبانی دانند

وما احد من السن الناس سالما ... ولو انه ذاک النبی المطهر
وان کان مسکینا یقولون ابکم ... وان کان مفضالا یقال مبذر
وان کان صواما و باللیل قائما ... یقولون زراق یرائی و یمکر
فلا تحفل بالناس و الحمد و الثنا ... فلا تخش غیر الله و الله اکبر

تم الکتاب علی ید اقل الکتاب ابن عباس مرتضی الحسینی